

امپراتوری نیاگان



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرنال جامع علوم انسانی

خانواده
در گذشته و حال
چین باستان

امپراتور کانگ‌شی، از سلسله چینگ (که از ۱۶۶۲ تا ۱۷۲۲ حکومت کرد)، روزگاری به نماینده پاپ گفت: «ما خیلی خوب می‌دانیم که ارواح نیاکان نمی‌توانند بیابند و در الواح و خطوطی که نام آنها را بر خود دارد ساکن شوند. با این همه، می‌کشیم تا خود را متقاعد کنیم که در حضور آنان هستیم.» رسم پیشکش هدایا به آنان از همین جا پدید آمده است، هدایایی که بر حسب محل متفاوت بود: کبوتر، مرغ، میوه، شراب، گندم یا برنج. بخشی از هر خانه را برای پرستش نیاکنار می‌گذارند و، اگر خانواده به حد کافی ثروتمند بود، پرستشگاهی برپا می‌داشت. در رویدادهای بزرگ، همچون سالگرد بزرگداشت کنفوسیوس، این مراسم در خانه کدخدای ده برگزار می‌شد.

این سنت‌های دینی به دوره باستان بازمی‌گردد. از سده پنجم ق م، آموزش‌های کنفوسیوس بر اهمیت پرهیزگاری فرزندان تأکید بسیار داشت. مهمترین بخش این آموزش‌ها از وظیفه تضمین تداوم رشته خانواده حکایت می‌کرد. برای یک مرد، این موضوع به معنای پدر ساختن از یک پسر بود؛ برای یک بیوه به معنای آن بود که هرگونه اندیشه ازدواج مجدد را رد کند و خود را وقف پرورش فرزندان، به ویژه فرزندان ذکور شوهر متوفا کند، یا یکی از برادرزادگان یا خواهرزادگان ذکور شوهر را به فرزندی بپذیرد. زوجی که فقط فرزندان اناث داشتند می‌بایست یکی از دامادهايشان را به فرزندی بپذیرند، و بدین ترتیب این داماد بر خود نام پدرنش را می‌نهاد.

احترام به سلسله مراتب اجتماعی، که پشتوانه ساختارهای جامعه فئودال سنتی بود، ریشه محکمی در خانواده داشت. قدرت در دست‌های قدیمترین نسل بود. آن‌گاه، تنها طسی یک نسل، اعضای سالمندتر جواتران را همواره زیر سلطه می‌گرفتند.

بدین سان، خواهرزاده یا برادرزاده ذکور، اگرچه ممکن بود بزرگتر از دایی یا عموی خود باشد، همچنان به او احترام می‌گذاشت و از وی اطاعت می‌کرد. قدرت مرد سالمندتر که روی افراد کهنتر از خود (اعضای نسل جواتر، برادران جواتر و زنان) آزمایش می‌شد عملاً مطلق بود و حتی به او حق می‌داد که با آنها رفتاری خشونت‌آمیز داشته باشد.

اطاعت و جدایی پسران از دختران

این نظام تثبیت شده را از همان سال‌های نخستین، از راه تعلیم قواعد پرهیزگاری فرزندان و وظیفه نودوستی، به کودکان تلقین می‌کردند. در خلال نخستین سال‌های آموزش، اگرچه هر دو جنس مذکر و مؤنث با هم آموزش می‌دیدند، تفاوت موقعیت پسران و دختران به دقت تعریف می‌شد.

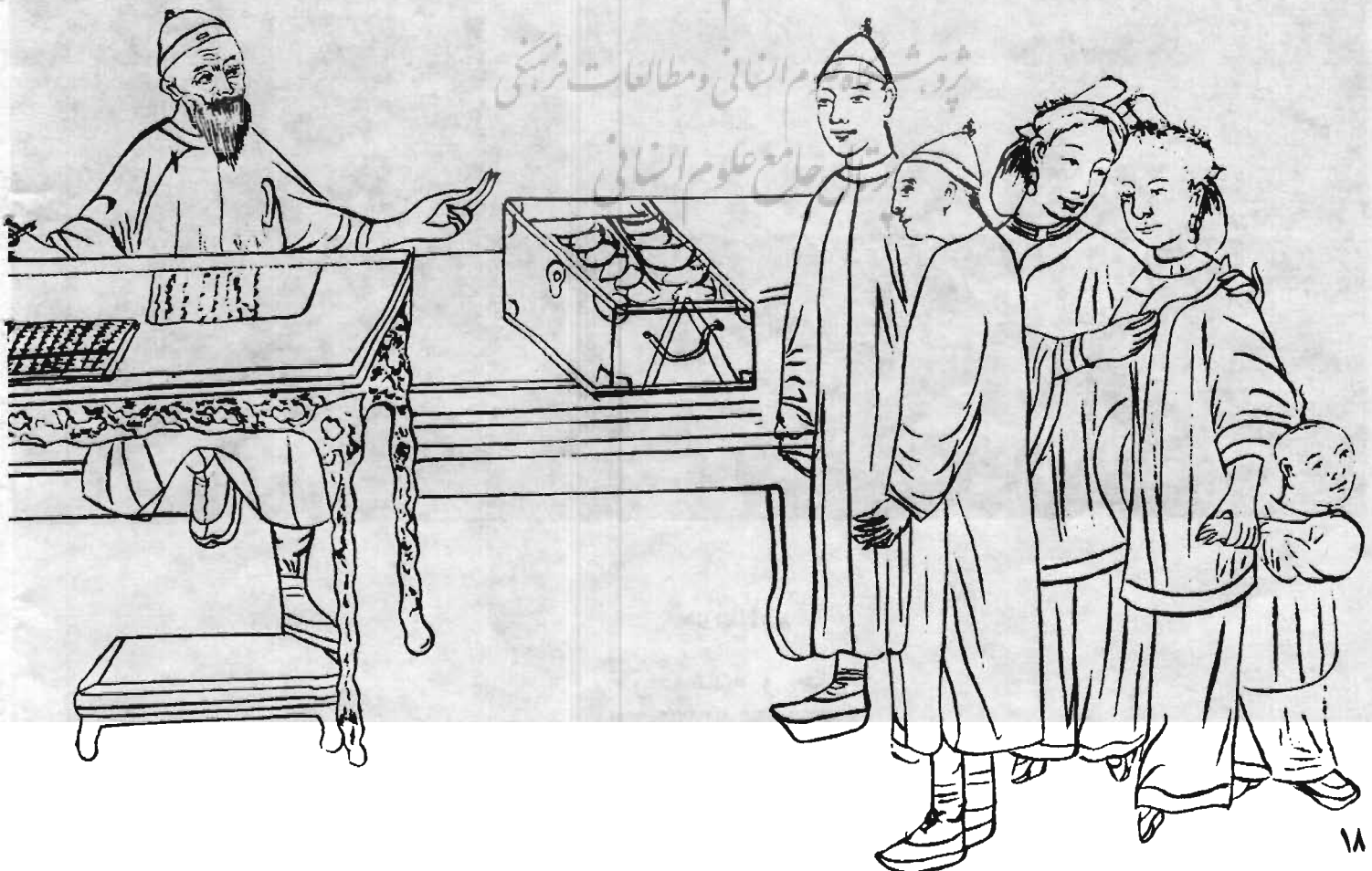
تولد پسر فرصتی بود برای تشریفات و مراسم و نمایش رسمی. به دنیا آمدن دختر، اما، در عمل با سکوت برگزار می‌شد. از همان سال‌های کودکی، پسران می‌آموختند که تسلط خود را نشان دهند و دختران فروتن و فرمانبردار باشند. کمی بعد، هر دو جنس را جسماً از یکدیگر جدا می‌کردند. کودکان دیگر در مدرسه روی یک نیمکت نمی‌نشستند یا غذايشان را با هم نمی‌خوردند.

کودکان، حتی پیش از آن که به سن نوجوانی برسند، به دو جهان کاملاً جداگانه تعلق می‌گرفتند. این حکم که «مرد خداوند بیرون است، زن خداوند اندرون» یکی از مبانی جامعه چین بود. از این رو، به پسران قوانین رفتار اجتماعی و به دختران اصول زندگی داخلی را می‌آموختند.

اگرچه این اصول بنیادین برای همه طبقات اجتماعی یکسان

کی یانفن، عضو دایه هیت نمایندگی چین در یونسکو است. خانم یانفن از اساتید پیشین زبان فرانسه در دانشگاه پکن بوده و منی تحقیقی در باب تمدن غرب و چندین گفتار درباره ادب فرانسه انتشار داده است. نیز تعدادی از آثار فرانسوی را به چینی ترجمه کرده است؛ از جمله این آثار رمان سیمون دو بووار است به نام خون دیگران، ۱۹۴۴. پایان نامه دکتری او، که در ۱۹۸۳ منتشر شد، تحقیقی بود درباره شخصیت زنان در آثار سیمون دو بووار.

محضر داری داری خانوادگی را میان اعضای آن توزیع می‌کند. (حکامی چینی، متعلق به سده نوزدهم).





بود، باز هم تفاوت‌های عمده‌ای وجود داشت. زنان طبقات برتر کار نمی‌کردند و درون حریم بسیار بسته‌ای می‌زیستند. فعالیت‌های آنان به اداره خانه، نظارت بر مستخدمان و تهیه خوراک و مراقبت از کودکان منحصر می‌شد. زنان طبقه کارگر، اما، می‌بایست در کار خانواده و حتی گاهی در کار مزارع سهمیم شوند. کار آنان، به جز تربیت کودکان، معمولاً مشتمل بود بر رسیدگی به درختان توت و کره‌های ابریشم، بافندگی، و پذیرش مسئولیت انبار دانه و توزیع مواد خوراکی. بنابراین، کمک اقتصادی آنان بیش از آن بود که بتوان آن را نادیده انگاشت.

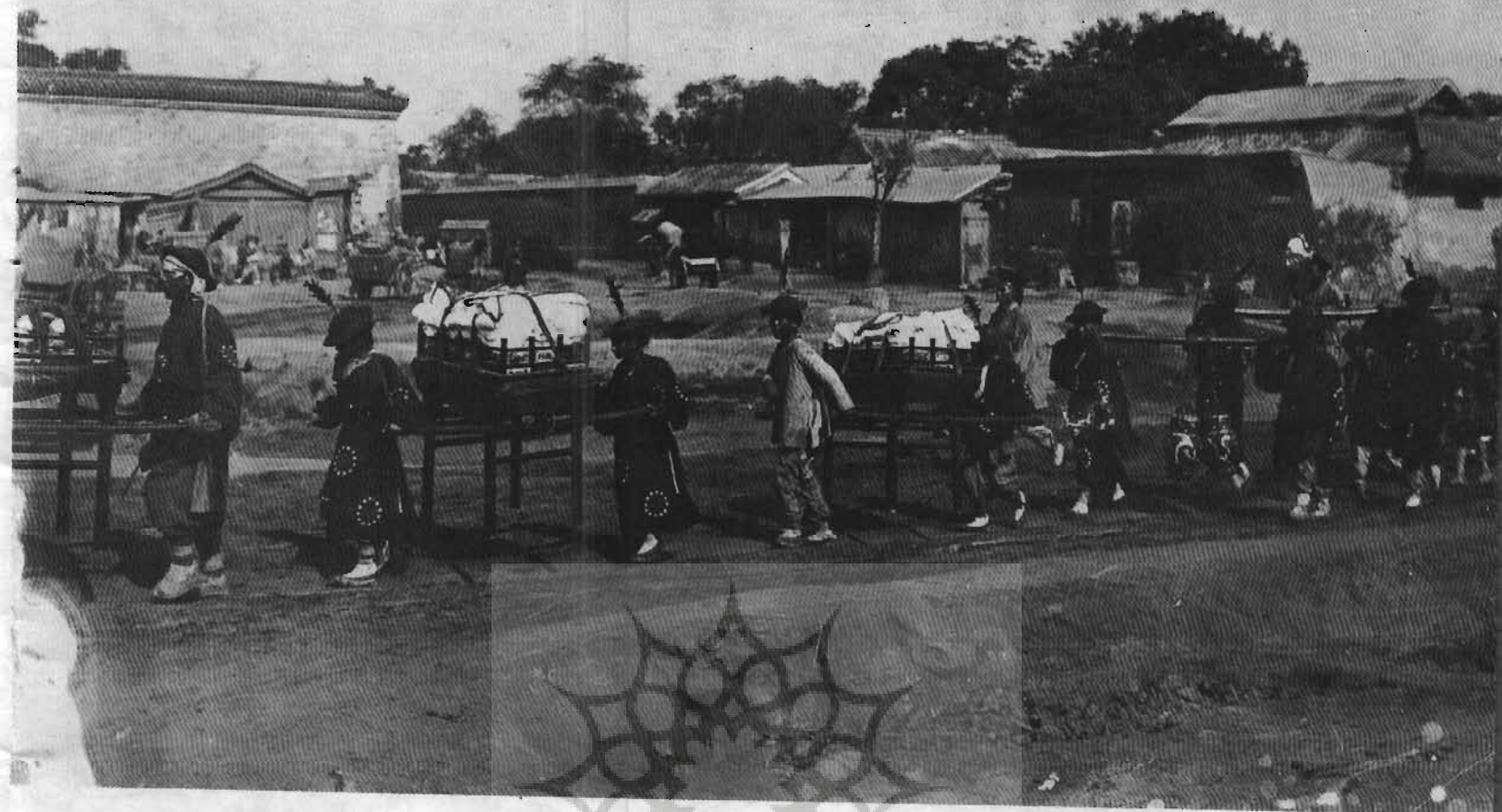
این عکس، که متعلق است به یک درباری چینی در آغاز سده نوزدهم، معیار سنتی چینی را از زیبایی زنانه تصویر می‌کند: چهره‌ای زیبا، اندامی کامل، و از همه مهمتر پاهایی کوچک.

زن آرمانی در چین باستان

کودکان را برای موقعیتهای زندگی آینده‌شان آماده می‌کردند. به پدر آینده قدرتی چشمگیر می‌بخشیدند و، چنانچه تقدیر بر آن قرار می‌گرفت که او سرپرست خانواده گردد، این قدرت عملاً مطلق می‌شد. مادر آینده مهابت زندگی توأم با تسلیم و تواضع می‌شد. هر آنچه می‌توانست او را آزادتر و مستقل‌تر کند سخت ممنوع بود. بدین سان، چنین اعتقاد داشتند که «بی فرهنگی فضیلت زن است».

چندان غیرطبیعی نبود که دختری با سرشمتی قوی گاه در شورش علیه این گونه آموزش و در اثبات هویت خود در مقام فرد پیروز شود. اما چنین شیوه بر خوردی را عموماً تأیید نمی‌کردند و آن را برای پدر و مادر دختر فاجعه‌ای می‌شمردند. در تأیید وجود





مراسم عروسی در یکن، ۱۹۱۱.

اخلاقی بودند که مهم تشخیص داده می شدند؛ او باید همواره خود را کمتر وارد صحنه کند، هرگز از صفات خویش دم نزند، هرگز برای خطاهایش بهانه نتراشد، انتقاد را بپذیرد بی آن که درصدد دفاع از خویش برآید، همواره محتاط و مؤدب باشد. این آموزش آرمانی در رشد شخصیت زن اثری نداشت، بلکه او را آماده می کرد تا خود را با ساختارهای خانوادگی جامعه سنتی کاملاً سازگار کند.

فرمانبرداری زنانه

دختری که به این شیوه پرورش می یافت آماده بود تا با اصولی که طبق ضوابط قدیم طرح شده بود - یعنی سه اطاعت، چهار فضیلت همناوبی کند. سه اطاعت عبارت بودند از اطاعتی که دختر در قبال پدرش واجب می دانست، زن در قبال شوهرش، و بیوه زن در قبال پسرش. چهار فضیلت مشتمل بود بر وظیفه زن در قبال پدر و مادر همسرش، احترام به شوهرش، روابط خوب با خواهران شوهرش و رفتار خوب با همسایگان. اطاعت همیشگی زن از مرد در ذات نظام کیهانی و سنتی چینی است؛ بین (اصل مادینه) همیشه تابع یانگ (اصل نرینه) است، درحالی که همزمان پیوسته به او و مکمل اوست. کنفوسیوس این نظام دگرگونی ناپذیر را با این ضابطه نشان داد: «مرد نسبت به زن چون خورشید است نسبت به ماه. مرد راه می نماید، زن پی می گیرد؛ بدین سان هماهنگی فرمانرواست.»

اطاعت مطلق از پدر به هنگام ازدواج، و نیز در موارد دیگر،

آن گونه دختران استثنایی آثار نوشته ای یافت می شوند، اما داستان آنان همواره به عنوان نمونه ای عرضه می شود که نباید از آن پیروی کرد.

بانوی جوان آرمانی باید تا آن جا که ممکن است چشم نواز باشد. چهره زیبا و اندامی کامل اهمیت بسیار داشت، اما نه بیش از داشتن پاهای کوچک - پاهایی «چون هلال ماه نو، رقصان به گونه ای آسمانی بر نیلوفر زرین رسته بر آب». زنی که پاهای کوچک داشت حال و هوا و لطف اشرفیتی می یافت که بخت او را برای ازدواجی مناسب می افزود، و اعتبار اطرافیان او را بیش از پیش می کرد، و معتقد بودند که این امر موجب تضمین وفاداری شوهر او می شود.

این معیار کمال جسمی از بسیار قدیم پدید آمد؛ به هنگام سلطنت دودمان سونگ (۹۶۰ - ۱۲۸۰) میان طبقات ثروتمند رواج پیدا کرد و تا پایان سده نوزدهم برای همه طبقات معمول بود. رسم بستن پاها، یعنی یکی از غریب ترین رسمهایی که از جامعه چین برخاسته است، تا زمان جنبش اعتراضی ۴ مه ۱۹۱۹، در دوران حکومت سون یات - سن، بر نیفتاد.

با این همه، حسن زنان تنها به صفات ظاهری آنان بستگی نداشت. مادر به دخترش زمینه های کامل الگوهای رفتاری را می آموخت؛ او باید فروتن، نیک سیرت و حرمت گذار باشد؛ لبهایش را به وقت صحبت، تا حد امکان، کمتر باز کند؛ بی صدا بخندد؛ صدایش را هرگز بلند نکند؛ اگر به بیرون نگاه می کند، مطمئن شود که او را نمی توانند ببینند؛ مشروب الکلی ننوشد و هرگز شب از خانه بیرون نرود. این قوانین مکمل برخی صفات

بیوه باکره که با روح نامزدش — که پیش از انجام مراسم عروسی مرده بود — ازدواج می‌کرد والاترین مقام را می‌یافت:

مرد ناپدید شده‌ست چون زاله صبحگاه،
زن در سرمای شبانگاه می‌ماند،
رود در جریان بی‌پایانش گذر دارد،
پرنده تنها مانده جاودانه می‌نالد.

از سوی دیگر، ضرب‌المثلی است که می‌گوید: «دوشیزه ماندن آسان است؛ تاب آوردن بیوگی، اما، دشوار.» بنابراین، پس



دو چرخه‌ای برای بردن و باز آوردن همه خانواده.

از سه سال سوگواری، این بیوه‌زن می‌تواند به ازدواج مجدد بیندیشد. آن گاه پدر و مادر همسر پیشین عقد ازدواج را ترتیب می‌دهند و هدایایی را که شوهر تازه پیشکش کرده است دریافت می‌کنند، هدایایی که ارزش آنها درست همان است که خود ایشان برای معامله عروس داده بودند. نیز ممکن است پدر و مادر همسر پیشین زن یا نامزد پسر از دست رفته خود را به ازدواج مردی بی‌مال و منال درآورند و کودک حاصل از این پیوند دوم را به فرزندی بپذیرند.

بدین گونه، این شیوه، طی سالیان، در خانواده کنفوسیوسی معمول شده بود، و تنها در پایان سده نوزدهم بود که هزاران زن برخاستند تا زنجیرهای بردگی خود را از هم بگسلند.



معلوم می‌شد، و دختر مردی را به همسری می‌پذیرفت که پدرش برگزیده بود، و از این امر هم سرپیچی نمی‌توانست کرد. چنان که در این ضرب‌المثل گفته شده: «اگر با خروس ازدواج می‌کنی، پیرو خروس باش؛ اگر با سگ، پیرو سگ.» در چنین دیسار ویژه‌ای، پسر از دختر آزادتر نبود. اگر دختری را نمی‌پسندید اما پدر و مادرش او را مناسب می‌یافتند و احساس می‌کردند که «درست همانی است که ما می‌خواهیم»، باز می‌بایست تا پایان عمر وظیفه زناشویی‌اش را در قبال دختر انجام دهد. از سوی دیگر اگر او را می‌پسندید، اما پدر و مادرش او را نامناسب می‌یافتند، ناچار بود فکر او را به کلی از سر به در کند.

دختر در قبال پدر و مادر همسرش — همچنان که در قبال پدر و مادر خویش — وظایف بسیار برعهده داشت. او خود را غالباً در پای نردبان سلسله مراتب خانوادگی و در نقش یک مستخدم می‌یافت، به خصوص اگر از یک خانواده محبوب روستایی بود. در برخی موارد، اگر موقعیتش تحمل ناپذیر می‌شد، ممکن بود جز فرار یا اقدام به خودکشی چاره‌ای نداشته باشد.

در چنین زمینه‌ای اهمیتی را که برای بکارت زنانه قایل می‌شدند می‌توان به خوبی تصور کرد. از دست دادن آن را رسوایی بزرگی می‌دانستند که دلایل موجهی برای برهم زدن ازدواج فراهم می‌آورد. بکارت زن عامل اساسی سودای ازدواج و نمودار اصلی فضیلت او بود.

فقط همسر یک مرد

از این رو، در جامعه سنتی چین، ازدواج بیش از آن که پیوند دو فرد باشد، اساساً امری خانوادگی بود و غالباً عروس و داماد آینده در همان زمان تولدشان تعیین می‌شدند. ازدواج در هیچ شرایطی بر پایه عشق یا انتخاب شخصی استوار نبود. در واقع ازدواجی را که بر چنان شالوده‌ای بنا می‌شد با نظر تحقیر می‌نگریستند. حتی زمانی که دو نامزد، پیش از ازدواج، پنهانی به هم نزدیک می‌شدند، خانواده دختر می‌توانستند فرزندشان را به دیگری وعده دهند. در چین نیز، درست مانند هر کجای دیگر، روابط عاشقانه و فرارهای عشقی می‌توانست رخ دهد، اما در زمان سلطنت دو سلسله مینگ و چینگ فراریان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گرفتند، بازگردانده و مجبور به تسلیم می‌شدند. اگر عاشق یا معشوق می‌مرد، شایسته نبود که طرف دیگر زنده بماند. افسانه لیانگ و تسو، رومو و ژولیت چینی، داستانی است نمونه از عاشقانی که در راه عشق خود مردند.

وقتی دختری ازدواج می‌کرد، عضو کامل گروه خانوادگی همسرش می‌شد و وظیفه اساسی‌اش آوردن بسری بود تا رشته خانوادگی را تداوم بخشد. پیروان آیین کنفوسیوس ناتوانی در آوردن فرزند ذکور را عیبی جدی می‌شمردند، زیرا چنین عیبی شوهر را از داشتن اولاد محروم می‌کرد، از این رو، در چنین موردی، مرد اجازه می‌یافت زن دیگر یا معشوقه‌ای بگیرد تا تداوم رشته خانوادگی را تضمین کند. با وجود این، زن اول مقامش را در سلسله مراتب خانوادگی حفظ می‌کرد، و زن دوم نسبت به او مطیع بود. کودکان حاصل از پیوند دوم به زن اول، که تنها همسر مشروع باقی می‌ماند، «منتسب» می‌شدند.

اگر زنی بیوه می‌شد، از او انتظار می‌رفت که به شوهر درگذشته‌اش وفادار بماند. زن شایسته فقط همسر یک مرد بود.